

فهرست

جلد اول

پیشگفتار مترجم یازده

بخش اول: فانتین

فصل اول: انسانی راست کردار	۳
فصل دوم: سقوط	۸۷
فصل سوم: در سال ۱۸۱۷	۱۶۵
فصل چهارم: آنجا که سپردن به مثابه رها کردن است	۲۱۵
فصل پنجم: سرایشیب	۲۳۵
فصل ششم: ژاور	۲۹۳
فصل هفتم: قضیه شان ماتیو	۳۰۹
فصل هشتم: پیامد	۴۰۵

بخش دوم: کوزت

فصل اول: واترلو	۴۳۳
فصل دوم: کشتی اُریون	۵۱۵
فصل سوم: وفا به عهدی که با مرده بسته شد	۵۳۷
فصل چهارم: ویرانکده گوریو	۶۱۱
فصل پنجم: شکار شبانه سگ آرام می خواهد	۶۳۵
فصل ششم: محله پتی پیکپوس	۶۷۹
فصل هفتم: در حاشیه	۷۲۱

فصل هشتم: گورستان‌ها هرچه را تحویلشان بدهند می‌پذیرند ۷۴۱

بخش سوم: ماریوس

فصل اول: بررسی جزئیات پاریس	۸۱۳
فصل دوم: بورژوازی بزرگ	۸۴۹
فصل سوم: پدر بزرگ و نوه	۸۶۵
فصل چهارم: یاران آ.ب.ث.	۹۱۹
فصل پنجم: مزیت بدبختی	۹۶۷
فصل ششم: قرآن دو ستاره	۹۹۷
فصل هفتم: خروس خوان	۱۰۲۳
فصل هشتم: فقیر بدنهاد	۱۰۳۷
اعلام	۱۱۶۵

جلد دوم

بخش چهارم: شعر عاشقانهٔ کوچۀ پلومه و حماسهٔ کوچۀ سن‌دنی

فصل اول: صفحاتی از تاریخ	۳
فصل دوم: اپونین	۵۷
فصل سوم: خانهٔ کوچۀ پلومه	۸۳
فصل چهارم: شاید کمک زمینی کمک آسمانی باشد	۱۳۳
فصل پنجم: آنچه پایانش به آغازش نمی‌ماند	۱۴۹
فصل ششم: گاواروش کوچولو	۱۷۳
فصل هفتم: لوتر	۲۲۷
فصل هشتم: غم‌ها و شادی‌ها	۲۶۱
فصل نهم: کجا می‌روند؟	۳۱۱
فصل دهم: ۵ ژوئن ۱۸۳۲	۳۲۳
فصل یازدهم: ذره به طوفان می‌پیوندد	۳۵۷
فصل دوازدهم: کُرنت	۳۷۵
فصل سیزدهم: ماریوس به تاریکی گام می‌نهد	۴۲۵

۴۴۱	 فصل چهاردهم: شکوه نومیدی
۴۶۹	 فصل پانزدهم: کوچه لوم آرمه

بخش پنجم: ژان والژان

۴۹۷	 فصل اول: جنگ در میان چهار دیوار
۶۱۹	 فصل دوم: روده لویاتان
۶۴۷	 فصل سوم: لجن، اما جان دار
۷۰۵	 فصل چهارم: ژاور آشفته حال
۷۲۳	 فصل پنجم: نوه و پدر بزرگ
۷۶۷	 فصل ششم: بی خوابی
۸۰۳	 فصل هفتم: آخرین جرعه جام
۸۳۹	 فصل هشتم: دم غروب
۸۵۹	 فصل نهم: واپسین شب، واپسین سپیده
۹۰۹	 اعلام

تا زمانی که به سبب قوانین و رسوم غذایی اجتماعی
پدید آید که در اوج تمدن دوزخ‌هایی بیافریند و تقدیر
الاهی را با مصیبتی انسانی بیالاید؛
تا زمانی که سه گرفتاری زمانه — سقوطِ مرد به دلیل
رنجبری، تباهی زن به دلیل گرسنگی، نزاریِ کودک به
دلیل ناآگاهی — از میان نرفته باشد؛
تا زمانی که در سرزمینی اختناق اجتماعی
امکان‌پذیر باشد یا، به بیان دیگر و از دیدگاهی
گسترده‌تر، تا زمانی که در زمین نادانی و بینوایی باشد،
کتاب‌هایی از این دست بی‌فایده نخواهند بود.

اوتویل هاوس^۱

اول ژانویه ۱۸۶۲

۱. Hauteville House؛ منزل ویکتور هوگو در مدت تبعیدش در جزیرهٔ گرنزه، واقع در دریای مانش (پانویس‌ها همه از مترجم است).

پیشگفتار مترجم

شخصیتِ نخست این داستان خداست.
انسان شخصیتِ دوم آن است.
ویکتور هوگو

ویکتور ماری هوگو ۲۶ فوریه ۱۸۰۲ در شهر بزانسون دیده به جهان می‌گشاید. پدرش ژوزف لئوپولد سیژیسیِر هوگو، فرمانده گردان، و مادرش سوفی فرانسواز تربوشه، دختری از خانواده بورژوازی نانت، طرفدار سرسخت سلطنت و کاتولیک، است.

ویکتور، که پس از ایل ژوزف و اوژن فرزند کوچک خانواده است، کودکی‌اش را در پایگاه‌های نظامی می‌گذراند و، در پی انتصاب‌های پدرش، بارها در ناپل و اسپانیا سکنا می‌گزیند. بدین‌سان، در ۱۸۱۱، در مادرید، با برادرش اوژن به آموزشگاهی مذهبی به نام کالج نجبا می‌رود. پس از مدتی، اوضاع این کشور، به‌ویژه برای فرانسویان، چندان وخیم می‌شود که در بهار ۱۸۱۲ خانم هوگو همراه دو پسرش، ویکتور و اوژن، به پاریس بازمی‌گردد. در همان سال، در پی آشنایی با خانواده فوشه، ویکتور با ایل فوشه همبازی می‌شود، که محبت کودکانه‌شان نسبت به هم بعدها به عشقی سوزان بدل می‌شود.

در ۱۸۱۴، پدر خانواده، که اکنون به درجه ژنرالی ارتقا یافته است، همسرش را ترک می‌کند و به شهر بلوا می‌رود. در سپتامبر ۱۸۱۵، ویکتور و

اوژن به پانسیون کوردیه می‌روند. به گفتهٔ ادِل، در همین زمان است که هوگو سرودن شعر را آغاز می‌کند. وی، که فردی خودآموخته است، رفته‌رفته وزن و قافیه می‌آموزد. نخست اشعارش را برای مادر و برادرش، اوژن، می‌خواند و مادرش او را به ادامهٔ شاعری ترغیب می‌کند. در ژوئیهٔ ۱۸۱۶، یعنی در آستانهٔ چهارده‌سالگی، در دفترش می‌نویسد: «می‌خواهم شاتوبریان^۱ باشم یا هیچ.»

در ۱۸۱۷، در یک مسابقهٔ شعر، که به همت فرهنگستان فرانسه برگزار می‌شود، شرکت می‌کند. منظومهٔ بلندی را به فرهنگستان می‌فرستد، و چون می‌نویسد که پانزده سال دارد حیرت همگان را برمی‌انگیزد و، با آنکه منظومه‌اش شاهکار نیست، از وی تقدیر به عمل می‌آید. در ۱۸۱۹، برای اشعار «تندیس هانری چهارم»^۲ و «دوشیزگان وردن»^۳، و در سال بعد برای شعر «موسی بر نیل»^۴، آکادمی ژوفلورو در تولوز جوایز ویژه‌ای به وی اعطا می‌کند. موفقیت‌هایش دلگرمش می‌کنند و باعث می‌شوند ریاضیات را، که در آن استعداد دارد، رها کند و به ادبیات بپردازد. در ۱۸۱۹، به یاری برادرانش نشریه‌ای به نام کنسرواتور ادبی تأسیس می‌کند که تا ۱۸۲۱ منتشر می‌شود و در آن اشعار بسیاری از وی چاپ می‌شود. در ۱۸۲۱، نخستین مجموعه اشعارش به نام چکامه‌ها انتشار می‌یابد. وی در آن زمان نوزده سال دارد. هزار و پانصد نسخهٔ کتاب در چهار ماه به فروش می‌رسد. پادشاه لویی هجدهم هزار فرانک مقرری سالانه به وی اختصاص می‌دهد.

در ۲۷ ژوئن ۱۸۲۱، مادر ویکتور هوگو دیده از جهان فرومی‌بندد. او، که بی‌اندازه دلبستهٔ مادر است، سخت اندوهگین می‌شود. این زن، که آیندهٔ درخشان پسرش را پیش‌بینی می‌کرد، همواره مشوق او بود. در ۱۲ اکتبر ۱۸۲۲، با ادِل فوشه، دوست دوران کودکی‌اش، پیوند زناشویی می‌بندد. ثمرهٔ

۱. Chateaubriand؛ نویسندهٔ پرآوازهٔ فرانسوی (۱۷۶۸-۱۸۴۸)، از پایه‌گذاران مکتب رمانتیسیم.

2. La statue de Henri IV 3. Vierges de Verdun 4. Moïse sur le Nil

این پیوند پنج فرزند است، به نام‌های: لئوپولد، لئوپلدین، شارل، فرانسوا-ویکتور و آدل. از این میان، فقط آدل تا پس از مرگ پدر زنده می‌ماند، اما خیلی زود وضع روحی‌اش دگرگون می‌شود و سالیان دراز در آسایشگاه روانی بستری می‌شود. ازدواج ویکتور هوگو باعث می‌شود که برادرش اوژن، به دلیل عشق پنهانش به آدل فوشه، به اسکیزوفرنی مبتلا شود. این بیماری موجب انزوای وی تا زمان مرگش می‌شود.

نخستین رمان ویکتور هوگو بوگ ژارگال نام دارد. این اثر، که نگارشش به سال ۱۸۱۸ بازمی‌گردد، در ۱۸۲۱ با شمارگان اندک منتشر می‌شود. سپس نویسنده تغییراتی در آن می‌دهد و در ۱۸۲۶ بار دیگر آن را به چاپ می‌رساند. در ۱۸۲۲، نگارش آن اِسلندی را آغاز می‌کند که سال بعد انتشار می‌یابد. در آن زمان، او در محافل کتابخانه آرسنال، گهوارهٔ رمانتیسیم، شرکت می‌کند که در رشد ادبی‌اش تأثیر بسزایی دارد. آنگاه روابطش را با پدرش از سر می‌گیرد و اشعار «چکامه‌هایی برای پدرم»^۱ و «پس از نبرد»^۲ را می‌سراید. در ۱۸۲۸، پدرش دیده از جهان فرومی‌بندد.

در ۱۸۲۷، انتشار نمایشنامهٔ کرامول با استقبال بسیار روبه‌رو می‌شود. در دیباچهٔ کتاب، نویسنده با قراردادهای کلاسیک، به‌ویژه وحدت زمان و مکان، مخالفت می‌کند و پایه‌های درام رمانتیک را بنا می‌نهد. در ۱۸۲۹، مجموعه اشعار شرقیات و رمان آخرین روز یک محکوم منتشر می‌شوند. در کتاب شرقیات، چنان‌که از نامش پیداست، اشعاری دربارهٔ مشرق‌زمین می‌سراید. هوگو در آخرین روز یک محکوم و نیز در رمان کلود ولگرد نفرتش را از مجازات اعدام ابراز می‌دارد. در ۱۸۳۱، رمان نتردام پاریس (گورپشت نتردام) منتشر می‌شود که از شاهکارهای وی به شمار می‌رود.

از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۳، هوگو بیش‌تر به نمایشنامه‌نویسی می‌پردازد. اما در همین زمان، چند مجموعه شعر نیز منتشر می‌کند: برگ‌های خزان

1. Odes à mon père

2. Après la bataille

(۱۸۳۱)، ترانه‌های شامگاه (۱۸۳۵)، ندهای درونی (۱۸۳۷)، پرتوها و سایه‌ها (۱۸۴۰).

در ۱۸۲۸، یکی از آثار جوانی هوگو، آمی روبسار، به روی صحنه می‌رود. ۱۸۳۰ سالِ آفرینشِ ارنانی است، اثری که ادیبان قدیم و جدید را رودر روی هم قرار می‌دهد. ادیبان جدید، در رأسشان تئوفیل گوتیه، تحت تأثیر این نمایشنامه رمانتیک قرار می‌گیرند و این رویارویی در تاریخ ادبیات فرانسه به نام «نبرد ارنانی» به ثبت می‌رسد. ماریون دو لورم، که در ۱۸۲۹ مجوز نمایش نمی‌گیرد، در ۱۸۳۱ به روی صحنه می‌رود. در ۱۸۳۲، نمایشنامه شاه تفریح می‌کند، پس از یک نوبت نمایش، توقیف می‌شود و پنجاه سال بعد دوباره به روی صحنه می‌رود. در ۱۸۳۳ لوکرس بورژیا و ماری تودور، در ۱۸۳۵ آنژلو، و در ۱۸۳۸ روی بلاس به نمایش درمی‌آیند.

پس از مخالفت‌های بسیار چند تن از اعضای فرهنگستان فرانسه با مکتب رمانتیسم، سرانجام در ۱۸۴۱ هوگو به عضویت فرهنگستان پذیرفته می‌شود. در ۱۸۴۳، نمایشنامه بورگراوها برخلاف انتظار با استقبال چندانی روبه‌رو نمی‌شود. کسانی که به دیدن نمایشنامه‌های هوگو می‌روند چنان‌که باید به نمایشنامه رمانتیک علاقه نشان نمی‌دهند. در این سال‌ها، هوگو با مشکلات مالی دست به گریبان است.

در چهارم سپتامبر ۱۸۴۳، دخترش لئوپولدین در نوزده‌سالگی به همراه شوهرش در رود سین غرق می‌شود. هوگو در آن زمان در کوهستان پیرنه در اسپانیا به سر می‌برد و از طریق روزنامه از این مصیبت جانکاه آگاه می‌شود. این رویداد را می‌توان غم‌انگیزترین رویداد زندگی هوگو دانست. درگذشت لئوپولدین دستمایه چند شعر از مجموعه تأملات به‌ویژه قطعه شعر «فردا، به گاهِ پگاه»^۱ قرار می‌گیرد. از آن زمان تا موقع تبعیدش، هوگو دیگر نه داستان و نمایشنامه می‌نویسد و نه شعر می‌سراید. از دید منتقدان، مرگ لئوپولدین

1. Demain, dès L'aube

و ناکامی بورگراوها دلیلی است بر بی‌مهری هوگو نسبت به آفرینش ادبی. وی از آن پس بیش‌تر به فعالیت سیاسی می‌پردازد و سیاست تریبون دیگری در اختیارش می‌گذارد.

مادر ویکتور هوگو می‌کوشید فرزندش را سلطنت‌طلب بار آورد، اما بعدها وی به دموکراسی‌گرایش می‌یابد و در قطعه شعری به نام «نوشتهٔ ۱۸۴۶»^۱ در پاسخ به سرزنش یکی از دوستان مادرش می‌نویسد: «من دیگر بزرگ شده‌ام.» وی برای تحقق بخشیدن به افکارش می‌کوشد تا در نظام حاکم رخنه کند. بدین سان در ۱۸۴۴ فرد مورد اعتماد لویی فیلیپ و در ۱۸۴۵ عضو مجلس اعیان یا، به عبارت دیگر، عضو شورای عالی سلطنت می‌شود.

در آغاز انقلاب ۱۸۴۸، هوگو شهردار منطقهٔ هشت پاریس و سپس نمایندهٔ جمهوری دوم می‌شود و به صف محافظه‌کارها می‌پیوندد. در شورش‌های کارگری ژوئن ۱۸۴۸، در کشتار سنگرنشینان شرکت می‌کند، اما چندی بعد این سرکوبی خونین را تقبیح می‌کند. در ماه اوت همان سال، روزنامهٔ رویداد را تأسیس می‌کند و از نامزدی لویی ناپلئون بناپارت، که در ماه سپتامبر به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود، پشتیبانی می‌کند. پس از انحلال مجلس شورای ملی، در ۱۸۴۹، در مجلس قانون‌گذاری پذیرفته می‌شود و سخنرانی معروفش را با عنوان «گفتار دربارهٔ بینوایی»^۲ ایراد می‌کند.

هنگام کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱، که ناپلئون جمهوری را زیر پا می‌گذارد و خود را امپراتور می‌خواند، هوگو نخست می‌کوشد بگریزد، سپس خود را تسلیم می‌کند. اما بازرس پلیس به او می‌گوید: «آقای هوگو، من شما را بازداشت نمی‌کنم، زیرا فقط افراد خطرناک را بازداشت می‌کنم.» هوگو به میل خود میهن را ترک می‌کند و نخست به بروکسل و سپس به ژرسه می‌رود. در ۱۸۵۲، در هجونا‌مه‌ای به نام ناپلئون کوچک و نیز در کتاب داستان یک جنایت — که فردای روز کودتا می‌نگارد، اما ۲۵ سال بعد منتشر می‌شود

1. Écrit en 1846

2. Discours sur la misère

— و کيفرها، به دلايل اخلاقي، کودتا و عامل آن، ناپلئون سوم، را به شدت محکوم می‌کند.

در ۱۸۵۵، به دليل انتقاد از ملکه ویکتوریا، از ژرسه رانده می‌شود و در گِرنزه اقامت می‌گزیند. این سالیان دشوار سالیانی پربارند. آثاری چون مجموعه اشعار کيفرها (۱۸۵۳)، تأملات (۱۸۵۶)، افسانه قرون (۱۸۵۹)، رمان بینوایان (۱۸۶۲)، ویلیام شکسپیر (۱۸۶۴)، کارگران دریا (۱۸۶۶) و مردی که می‌خندد (۱۸۶۹) حاصل زندگی در این جزیره‌اند.

در ۱۸۵۹، ناپلئون سوم فرمان عفو عمومی تبعیدیان و زندانیان سیاسی را صادر می‌کند، اما هوگو این مرحمت «اشغالگر» را نمی‌پذیرد. وی سرانجام در سپتامبر ۱۸۷۰، پس از شکست ارتش فرانسه در سِدان، به فرانسه بازمی‌گردد و مردم پاریس به گرمی از وی استقبال می‌کنند. در ۱۸۷۱، به بلژیک می‌رود و از شورش کُمون حمایت و سرکوبی آن را به شدت محکوم می‌کند. از این رو، از این کشور رانده می‌شود. آن‌گاه به لوگزامبورگ، ویاندن، دیکریخ و موندورف می‌رود و در موندورف سال هراستاک را می‌نویسد. وی در اواخر سال ۱۸۷۱ به فرانسه بازمی‌گردد.

در همان سال، هوگو دوباره به گِرنزه می‌رود و در آنجا رمان نود و سه را می‌نویسد. در ۱۸۷۳، در پاریس به تعلیم و تربیت دو نوه‌اش همت می‌گمارد. مجموعه هنر پدربزرگ بودن حاصل این ایام است. در ۱۸۷۸، سلامت هوگو به خطر می‌افتد و از ادامه فعالیت ادبی بازمی‌ماند. سرانجام وی در ۲۲ مه ۱۸۸۵، در اقامتگاهش در خیابان ویکتور هوگو، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. می‌گویند این آخرین جمله‌ای بود که به زبان آورد: «اینجا شب و روز با هم در نبردند ... نوری تیره می‌بینم.»

بنا بر خواسته‌اش تابوتش را با نعش‌کش فقیران حمل می‌کنند. تابوت را یک شب زیر تاق پیروزی می‌گذارند و سرانجام در پانتئون، آرامگاه ابدی بزرگ‌ترین رجال علم و ادب، به خاک می‌سپارند. حدود دو میلیون نفر در مراسم خاکسپاری‌اش حضور می‌یابند و با وی وداع می‌کنند. او بی‌شک

محبوب‌ترین نویسنده و شاعر زمان خویش است و از اسطوره‌های ادبیات فرانسه به شمار می‌رود. عباراتی چند از وصیت‌نامه وی به‌خوبی گویای اعتقادات اوست:

پنجاه هزار فرانک به تهیدستان می‌دهم.
می‌خواهم مرا با نعش‌کش آنان به گورستان برند.
منی‌خواهم در هیچ کلیسایی برایم مراسمی برگزار شود.
از همه می‌خواهم دعایم کنند.
به خدا ایمان دارم.

در سال ۱۸۴۵، ویکتور هوگو نگارش یینوایان را نخست با عنوان یینوایی‌ها آغاز می‌کند. سپس تا سال ۱۸۶۰، به مدت پانزده سال، آن را به کناری می‌نهد. در ۱۸۶۰، در دوران تبعیدش در گرنزه، بار دیگر نگارش آن را از سر می‌گیرد و این بار نام یینوایان را برای این اثر برمی‌گزیند. نخستین بخش کتاب را در سوم آوریل ۱۸۶۲ انتشارات لاکروا منتشر می‌کند. انتشار بخش‌های دوم و سوم کتاب، در ۱۵ مه همان سال، با استقبال بی‌نظیری روبه‌رو می‌شود، به طوری که مردم برای خرید کتاب از ساعت شش صبح جلوی در کتاب‌فروشی‌ها اجتماع می‌کنند. دو بخش پایانی کتاب در ۳۰ ژوئن منتشر می‌شوند. نویسنده خود برای این رمان ارزش بسیاری قائل است، چنان‌که در مارس ۱۸۶۲ به ناشرش می‌نویسد: «یقین دارم که این کتاب، اگر یکی از مهم‌ترین آثار جهان نباشد، مهم‌ترین اثر من است.»

یینوایان اثری رمانتیک به شمار می‌رود و در عین حال رمانی واقع‌گرا، حماسی، عاشقانه، اجتماعی، تاریخی و فلسفی است که دنیای انسان‌های فرودست را ترسیم می‌کند. این اثر تصویری بسیار دقیق از زندگی فرانسوی‌ها، به‌ویژه پاریسی‌ها، در اوایل سده نوزدهم به دست می‌دهد. محبوبیت اثر مرهون دقت نویسنده در ترسیم شخصیت‌های داستان است. هوگو برخی از شخصیت‌های این رمان را از افراد واقعی زمان خود الهام

گرفته است. ظاهراً وی از کتاب خاطرات ویدوک، که داستان زندگی فردی به نام اوژن فرانسوا ویدوک (۱۷۷۵-۱۸۵۷) را حکایت می‌کند، بهره فراوان برده است. این فرد یک زندانی محکوم به اعمال شاقه بود که از زندان گریخت و به زندگی شرافتمندانه روی آورد. روزی او در کارخانه کاغذسازی خود گاری سنگینی را که روی کارگری افتاده بود بلند کرد و جان وی را نجات داد. بعدها این فرد به خدمت پلیس درآمد و به خاطر وظیفه‌شناسی و خدمات شایانش مورد توجه قرار گرفت. از او به عنوان پایه‌گذار پلیس قضایی و بانی آژانس کارآگاهی خصوصی یاد می‌شود. بسیاری بر این عقیده‌اند که داستان زندگی این فرد تأثیر بسزایی در خلق دو شخصیت بارز و متضاد رمان، یعنی ژان والژان و ژاور، داشته است.

در این رمان، هوگو دست‌کم سه تابلوی بزرگ را به تصویر می‌کشد: نبرد واترلو، که برای نویسنده نمایانگر پایان حماسه ناپلئون و آغاز عصر بورژوازی است؛ شورش مردم پاریس در ژوئن ۱۸۳۲؛ و عبور ژان والژان از فاضلاب پاریس. اما این رمان به دلیل توصیف کشمکش‌های روح آدمی نیز اثری حماسی به شمار می‌رود: کشمکش‌های ژان والژان میان نیکی و بدی، فداکاری‌های وی برای رستگاری، ستیز ژاور میان رعایت قوانین اجتماعی و رعایت قوانین اخلاقی.

هوگو در اثر بی‌مانند خود پرسش‌های مهمی را مطرح می‌کند: آیا ممکن است سرشت بشر به کلی دگرگون شود؟ آیا ممکن است همان‌گونه که ستون فقرات بشر زیر سقفی کوتاه در هم فشرده و خم می‌شود دل آدمی نیز زیر بار فلاکت عیناک شود و دچار معلولیتی درمان‌ناپذیر شود؟ آیا در روح بشر عنصری الهی است که فساد نمی‌پذیرد؟ از نظر هوگو، بینوایی، بی‌اعتنایی انسان‌ها به هم و نظام سرکوبگر و بی‌رحم باعث می‌شوند تا انسان پاک‌نهاد به زشتکاری روی آورد. وی بر این باور است که آموزش و پرورش و همراهی و حرمت نهادن به انسان‌ها تنها سلاح‌های جامعه برای پیکار با زشتکاری‌اند. وی در سراسر زندگی‌اش با مجازات اعدام مخالف بود. در کودکی، اجساد آویخته به چوبه دار را، که در معرض دید رهگذران بودند،

دیده بود و سپس شاهد اعدام باگیوتین بود. بنابراین، یکی از درون‌مایه‌های این رمان «جنایت قانون» است. این اثر نشان می‌دهد که فشارهای اجتماعی و اخلاقی آدمی را به تباهی سوق می‌دهند و بهترین راه‌حل برای بازپروری انسان گذشت و فداکاری است.

در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم، فرانسه شاهد تحولات و ناآرامی‌های بسیار است. زندگی روزمره مردم به شدت تحت تأثیر بلا تکلیفی سیاسی است. ویکتور هوگو با جمهوری خواهان، که در برابر سلطنت و استبداد به مخالفت برمی‌خیزند، همدلی نشان می‌دهد. نبرد واترلو و سقوط ناپلئون رویدادهایی تاریخی‌اند که پیوسته بر شخصیت‌ها و رویدادهای داستان اثر می‌گذارند.

زمانی که ویکتور هوگو این اثر را می‌نوشت، در تبعید به سر می‌برد. او به یاری دوستانی که در فرانسه داشت توانست کوچه پس‌کوچه‌های شهرها را به دقت توصیف کند. بدین سان، وی تصویری دقیق از مکان‌هایی که دوست می‌داشت و از ندیدنشان رنج می‌برد به دست می‌دهد.

هوگو پیش از نگارش بینوایان اعلام می‌کند که «می‌خواهم همه حماسه‌های بشری را در یک حماسه برتر و نهایی درهم آمیزم، حماسه‌ای که در آن سیر از بدی به نیکی، از بیدادگری به دادگری، از خطا به صواب، از شهوت به وجدان، از تباهی به زندگی، از ددمنشی به وظیفه‌شناسی، از دوزخ به بهشت، از عدم به خدا را عرضه کنم»، و در شصت سالگی، هنگامی که بینوایان را به پایان می‌رساند، می‌نویسد: «دیگر از مرگ نمی‌هراسم، زیرا به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام».

حسین قلی مستعان نخستین فردی است که ترجمه کاملی از این اثر به دست داد و عنوان «بینوایان» را بر آن نهاد. نخستین بار این کتاب را در سال ۱۳۰۹ انتشارات امیرکبیر منتشر کرد و تا به امروز استقبال شایانی از آن به عمل آمده است. ترجمه وی از این اثر ترجمه‌ای لفظ به لفظ است و، چنان که اهل فن می‌دانند، این شیوه معایبی را در بر دارد که در اینجا

پرداختن به آن‌ها ضروری نمی‌نماید. گذشته از این، اشتباهاتی در ترجمه وی راه یافته است که می‌توانند موضوع مقاله‌ای جداگانه شوند. البته، با توجه به گسترش روزافزون منابع در عصر حاضر (از فرهنگ‌های یک‌زبانه و دوزبانه گرفته تا دانشنامه‌ها و به‌ویژه پایگاه‌های اینترنتی) و نیز با در نظر گرفتن این نکته که روش ترجمه از گذشته تا به حال دستخوش دگرگونی شده است، باید اذعان داشت که ترجمه مستعان اثری ارزشمند برای دوران خودش است.

فرد دیگری که به ترجمه بینوایان همت گمارده محمد مجلسی است، که برگردان وی ترجمه‌ای آزاد از این اثر گرانبهاست. عنایت‌الله شکیباپور نیز این رمان را به فارسی برگردانده است، اما ترجمه وی چندان قابل اعتماد نیست. پیش از انتشار ترجمه حاضر، دریافتیم که نسرين تولایی و ناهید ملکوتی برگردان تازه‌ای از این اثر به دست داده‌اند. به غیر از ترجمه‌های مذکور، ترجمه‌های دیگری که تا به امروز از این اثر به فارسی انتشار یافته‌اند متون خلاصه‌شده‌اند.

ترجمه اثری چون بینوایان، که از مهم‌ترین شاهکارهای ادبی جهان به شمار می‌رود، مستلزم صرف وقت و دقت خاصی است. از این رو، پیش از هر چیز امانتداری و وفاداری به متن فرانسه اثر را سرلوحه کارم قرار داده‌ام و در عین حال کوشیده‌ام متنی روان و یکدست را عرضه کنم. افزون بر رعایت این اصل، از آنجا که انتقال روح و فضای اثر را بسیار ضروری می‌دانم، پس از پایان ترجمه، متن ترجمه‌شده را سه بار به تمامی خواندم و هر بار با توجه به متن اصلی عبارات و کلمات را حک و اصلاح کردم تا متن فارسی نیز چون متن فرانسه تأثیرگذار باشد. بارها برای پرهیز از خطا و درک بهتر عبارات مبهم به ترجمه انگلیسی اثر مراجعه کردم یا برای نگارش پانویس‌ها و ضبط اسامی خاص نیز، علاوه بر آثار مکتوب، از شبکه‌های اینترنتی معتبر بهره فراوان برده‌ام. آثار ویکتور هوگو از غنای واژگانی بسیاری برخوردارند و شاید اگر در زمینه نگارش فرهنگ‌های فرانسه تجربه نداشتم نمی‌توانستم دشواری‌ها را از سر راه بردارم. امیدوارم این اثر بتواند

پیشگفتار مترجم بیست و یک

چنان‌که باید و شاید معرف شاهکار بی‌همتای ویکتور هوگو، این نویسنده و شاعر توانا، باشد.

از همه کسانی که در تحقق این اثر سهمی داشته‌اند صمیمانه سپاس‌گذاری می‌کنم:

— اگر توانستم این کار را به سرانجام برسانم، به لطفِ برخورداری از امکاناتی بود که آقای لطف‌الله ساغروانی، مدیرعامل نشر هرمس، در اختیارم گذاشتند؛

— خانم زهرا عالی ویراستار این اثر بودند و برای بهبود متن نظرهای سودمندی ارائه دادند؛

— خانم مرضیه عظیمی با دقتی درخور تحسین کتاب را نمونه‌خوانی کردند؛

— حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی کتاب را، که بس دشوار بود، خانم‌ها مهدیه پروین و معصومه بصیری بر عهده داشتند.

محمدرضا پارسایار

بخش اول

فانتین

فصل اول

انسانی راست‌کردار

۱. آقای میریل

در سال ۱۸۱۵، آقای شارل فرانسوا بی‌ین وُنو میریل^۱، اسقف شهر دینی^۲، پیرمردی بود تقریباً هفتاد و پنج ساله که از ۱۸۰۶ بر مسند روحانیت دینی تکیه زده بود.^۳

با آنکه در اصل این جزئیات به هیچ عنوان با آنچه می‌خواهیم حکایت کنیم ارتباطی ندارد، دست‌کم برای اینکه همه چیز را بازگو کرده باشیم، شاید بی‌فایده نباشد که به حرف‌ها و شایعاتی اشاره کنیم که از بدو ورود وی به قلمروش رواج یافت. چه بسا شایعات، راست یا دروغ، در زندگی و به ویژه در سرنوشت انسان به اندازه اعمالش تأثیر بگذارند. آقای میریل پسریکی از مشاوران پارلمان اکس^۴ و نجیب‌زاده کسوتی^۵ بود. درباره‌ی این را می‌دانیم که پدرش می‌خواست او وارث مقامش شود. از این رو، بنا بر سنت رایج خانواده‌های حکومتی، خیلی

۱. Myriel Charles-François-Bienvenu (۱۷۵۳-۱۸۴۳)؛ از ۱۸۰۶-۱۸۳۸ اسقف دینی بود.

۲. Digne؛ شهری در جنوب شرقی پاریس

۳. شهر دینی در گذشته اسقف‌نشین بود.

۴. Aix؛ منطقه‌ای در جنوب فرانسه

۵. noblesse de robe؛ عنوانی اشرافی که به نمایندگان پارلمان می‌دادند.

زود، در هجده یا بیست سالگی، برایش زن گرفت. می‌گویند با این ازدواج شارل میریل موجب برانگیختن شایعات بسیاری درباره خودش شده بود. او با آنکه نسبتاً ریزنقش بود متشخص، آراسته و خوش ذوق بود و بخش نخست زندگی‌اش سراسر صرف محافل و توجه به زنان شده بود. انقلاب که شد، روند رویدادها شتاب بیش‌تری گرفت. خانواده‌های حکومتی خلع و رانده شدند، تحت تعقیب قرار گرفتند و پراکنده شدند. از همان نخستین روزهای انقلاب، آقای شارل میریل به ایتالیا مهاجرت کرد. در آنجا همسرش، که از دیرباز از سینه‌درد رنج می‌برد، جان سپرد. او هیچ فرزندی نداشت. بعداً چه بر سر آقای میریل آمد؟ آیا فرو ریختن جامعه پیشین فرانسه، سقوط خاندانش، یا شاید هولناک‌تر از آن، از نظر مهاجرانی که رشد فاجعه را از دور می‌دیدند، رویدادهای غم‌انگیز سال ۱۹۳ در او اندیشه کناره‌گیری و انزوا را پرورش دادند؟ آیا، در اثنای تفریحات و عشق‌ورزی‌هایی که زندگی‌اش را فرا گرفته بودند، ناگهان ضربه‌ای مرموز و هولناک او را به خود آورده بود، ضربه‌ای که گاه بر مردی که بلایای عادی از پا در نمی‌آوردندش وارد می‌شود و زندگی و سرنوشتش را دگرگون می‌کند؟ کسی نمی‌داند. فقط می‌دانیم که وقتی از ایتالیا برگشت کشیش بود. در ۱۸۰۴، آقای میریل کشیش برینیول^۲ بود. او دیگر سال خورده بود و در انزوای کامل به سر می‌برد.

هنگام تاج‌گذاری، برای انجام کاری کوچک مربوط به حرفه‌اش، که چیز زیادی از آن نمی‌دانیم، به پاریس رفت. برای امور کلیسا، در میان افراد بانفوذ به عالی‌جناب کاردینال فِش^۳ توسل جست. یک روز که امپراتور به دیدار دایی‌اش آمده بود، کشیش شایسته، که در اتاق

۱. در سال ۱۷۹۳، لویی شانزدهم و بسیاری از سلطنت‌طلبان اعدام شدند.

۲. Brignolles؛ شهری در جنوب فرانسه

۳. Cardinal Feshe؛ دایی ناپلئون (۱۸۳۹-۱۷۶۳)

انتظار بود، سر راه اعلیٰ حضرت قرار گرفت. ناپلئون، که دید این مرد سال خورده با کنجکاوی نگاهش می‌کند، برگشت و به تندی پرسید:

— این مردک کیست که این طور مرا نگاه می‌کند؟

آقای میریل گفت:

— شما مردکی را می‌بینید و من بزرگ‌مردی را. هر یک از ما می‌تواند از این دیدار بهره‌بردار.

همان شب، امپراتور نام این کشیش را از کاردینال پرسید، و مدتی بعد، آقای میریل از اینکه به سمت اسقفی منصوب شده بود شگفت‌زده شد.

از حکایات مربوط به نخستین بخش زندگی آقای میریل کدام یک واقعیت داشت؟ کسی نمی‌دانست. پیش از انقلاب، خانواده‌های اندکی خانواده میریل را می‌شناختند.

آقای میریل وارد شهر کوچکی شده بود که پر از آدم‌های یاهو گو بود و در آن از افراد فکور خبر چندانی نبود. او باید این وضع را تحمل می‌کرد، چرا که اسقف بود و چاره‌ای جز این نداشت. اما، شاید حرف‌هایی که پشت سرش می‌زدند فقط حرف بود، یعنی سخن بی‌اساس، شایعه، حتی کم‌تر از حرف، به زبان رسای جنوبی‌ها: خزعبلات.

هر چه بود، پس از نه سال اسقفی و اقامت در دینی، همه این حکایات که در آغاز نُقل مجالس شهرهای کوچک و آدم‌های کوچک بود به کلی به فراموشی سپرده شد. کسی جرئت نداشت درباره‌اش حرفی بزند و حتی کسی جرئت نداشت به خاطرش آورد.

آقای میریل با پیردختری وارد دینی شده بود، خواهرش دوشیزه باتیستین، که ده سال کوچک‌تر از او بود.

خدمتکارشان خانمی هم‌سن و سال دوشیزه باتیستین بود. او را خانم مگلوارد صدا می‌زدند. او، که مدتی در خدمت آقای کشیش بود، حالا صاحب دو عنوان بود: خدمتکار دوشیزه و پیشخدمت عالی‌جناب.

دوشیزه باتیستین بلندبالا، رنگ پریده، لاغر و مهربان بود. با آنکه گمان می‌رود زن باید مادر باشد تا محترم باشد، اما او واژه «محترم» را به خوبی عینیت می‌بخشید. او هرگز زیبا نبود؛ سراسر زندگی‌اش، که به یک رشته اعمال مذهبی سپری شده بود، سرانجام نوعی سفیدی و درخشش در او به جا گذاشته بود و در روند پیری به آنچه خوب رویی‌اش می‌نامند دست یافته بود. او، که در جوانی لاغر بود، در زمان پختگی درخششی داشت که او را چون فرشته می‌نمود. بیش از آنکه دوشیزه باشد، روح بود. اندامش گویی از سایه شکل گرفته بود؛ اندامی بس نحیف داشت، چندان که نمی‌توانست جنسیتی داشته باشد؛ اندکی ماده حاوی نور، چشمان درشت همیشه به زیر، دستاویزی تا انسانی بتواند در زمین دوام آورد.

خانم مگلوار پیرزنی بود کوتاه‌قد، سفید، چاق و چله و فعال که نخست به خاطر فعالیتش و بعد به دلیل تنگی نفسش همیشه نفس نفس می‌زد.

آقای میریل هنگام ورود، بنا بر حکم امپراتور که اسقف را بلافاصله پس از مارشال قرار می‌دهد، با جاه و جلال در کاخ اسقف مستقر شد. نخست شهردار و حکمران به دیدارش شتافتند و بعد او به نوبه خود به دیدار ژنرال و فرماندار رفت.

هنگامی که بر مسند خود جای گرفت، مردم شهر منتظر ماندند تا ببینند چه می‌کند.

۲. آقای میریل عالی‌جناب بی‌ین‌وَنو می‌شود

کاخ اسقف دینی کنار بیمارستان بود. این کاخ هتل سنگی وسیع و زیبایی بود که در آغاز سده پیش به دست عالی‌جناب هانری پوزه، دکتر الهیات دانشکده پاریس، روحانی سیمور، اسقف دینی، در ۱۷۱۲